

سر کار است و فوق لیسانس بی کار. وقتی پارتی داری از همه نظر تأمین. حرف‌ها حول اشتغال می‌گردند.

می‌گویند با هر جریان جدیدی که روی کار می‌آید، تمامی نیروها جابه‌جا می‌شوند؛ حتی یک مدیر ساده مدرسه. داغ دلشان تازه شده است. می‌گویند انگیزه‌های برای درس خواندن ندارند؛ وقتی بی‌کاری، آینده قریب‌الوقوع ادامه تحصیل باشد. افت تحصیلی یک از مشکلات این روزهای آموزش و پرورش کهگیلویه است که دانش‌آموزان عامل اصلی آن را ناامیدی از آینده شغلی می‌دانند. می‌گویند حتی یک کارخانه در شهر نیست تا در صورت ترک تحصیل آنجا مشغول به کار شوند. در حالی که این جمله را بارها و بارها در مدراس دخترانه شنیده‌ام که می‌خواهند درس بخوانند تا شغلی بیابند و از نظر اقتصادی مستقل باشند. نگاه جامعه دانش‌آموزی کهگیلویه به «ادامه تحصیل» نگاه به کسب و کار و اشتغال است. و وای اگر آینده شغلی روشنی پیش رو نباشد...

صیادی: در شهر ما ۱۲ تا از رفیق‌هایم درس را رها کردند، چون دیدند فوق لیسانس بی‌کار است آنچه او می‌گوید با آمار ترک تحصیل‌ها هم‌خوانی ندارد. نمی‌دانم صیادی در شمارش دوستان اغراق کرده است یا آمارهای مدیر کل با واقعیت فاصله دارد. از دیگر مسائلی که گریبان جوانان سی سخت را گرفته، اعتیاد است. صیادی ادامه می‌دهد: «وقتی دانش‌آموزی با مدرسه

یا خانواده به مشکل برمی‌خورد و اعصابش خرد می‌شود، می‌رود سراغ قلیان و سیگار.»

ضیایی: در شهری مثل سی سخت که کوچک است، ما سه قهوه‌خانه داریم که پر هستند.

می‌پرسم: «چند کافی نت دارید؟»

چهار تا

* و چند کتاب‌خانه؟

یک کتاب‌خانه دولتی که کتاب‌هایش مال ۲۰-۳۰ سال قبل است.

تنها حرف ناگفته آموزش و پرورش است. از کمبود امکانات گلایه دارند و نداشتن آزمایشگاه و کتاب‌های کمک‌آموزشی. اما بیش از همه بی‌میلی دبیران آزارشان می‌دهد. دبیر برای رفع تکلیف به کلاس می‌آید.

مشغله‌های ذهنی مانع تدریس مؤثر می‌شوند تمرکز ندارند. این‌ها دریافت بچه‌ها از رفتار دبیران است.

حسین‌پور می‌گوید: «اگر به معلم‌ها از نظر اقتصادی

بیشتر برسند، دغدغه معلم فقط درس دادن خواهد بود. معلمی که تحت فشار است نمی‌تواند تمرکز داشته باشد.»

در تهران وقتی به متن گفت‌وگو می‌نگرم تنها این سؤال‌ها به ذهنم می‌رسد: چرا کهگیلویه، آن طبیعت اعجاز‌آمیز و آبشارهای پرتلاطم، برای کمتر کسی در کشور شناخته شده است؟ آیا برای تغییر ناهنجاری‌های اجتماعی باید هم‌چنان نظاره‌گر بود و تغییر نسل‌ها را انتظار کشید؟

یک تجربه

دانش‌آموزی که معلم را شرمند کرد!

وهاب رزم‌آهنگ، آموزگار پایه دوم - آموزشگاه رضوان دشت آزادی، دهدشت

در یکی از روزهای سرد زمستانی با اعصابی خراب وارد کلاس شدم برخلاف روزهای عادی، سلامی خشک و بی‌روح روی صندلی نشستم. مشکلات شخصی حسابی فکرم را مشغول کرده بود. با عصبانیت داد زدم که مشق‌هایتان را روی میز بگذارید. دنبال بهانه‌ای بودم که خودم را خالی کنم. تکالیف جاوید را دیدم؛ کامل بود. رفتم سراغ **مهران**، مهران هم کامل نوشته بود. **افشین** بدخط نوشته بود. سرش داد زدم که چرا هنگام نوشتن دقت نمی‌کنی. طفلک خیلی ترسید و چیزی نگفت؛ متوجه **حامد** شدم که نگران است. حامد از دانش‌آموزان برتر و منظم کلاس بود. دفتر مشق حامد جلوی چشم نبود. از او پرسیدم دفترت کو. جوابی نداد. به اطرافش نگاهی کرد و ساکت ماند. بر سر حامد داد زدم که دفترت کو. بغض گلویم را گرفت. با حالتی گریان گفت: «آقا نوشته‌ام، ولی دفترم نیست». از کوره در رفتم. به حامد سیلی زدم و او را از کلاس بیرون انداختم. چند دقیقه‌ای سکوت سنگینی کلاس را فرا گرفت. **مجتبی** سکوت را شکست و با لکنت زبانی که داشت گفت: «آآقا، دفترت حامد!» دفتر حامد در کیف مجتبی بود. پسرک بیچاره دفترش را اشتباهی در کیف مجتبی گذاشته بود. به مشق حامد که نگاه کردم، شرمند شدم. مثل همیشه تکالیفش را با خط زیبا و منظم انجام داده بود. یکی از بچه‌ها را دنبالش فرستادم. حیاط مدرسه و بیرون مدرسه را گشت ولی پیدایش نکرد.

روز بعد حامد و پدرش به مدرسه آمدند. حرفی برای گفتن نداشتیم. پدرش به من گفت که دیروز حامد بعد از دعوا با یکی از بچه‌ها از مدرسه فرار کرده است. لطفاً او را ببخشید. حامد را که دیدم، بیشتر شرمند شدم.

از ماجرای دیروز چیزی به پدرش نگفته بود. او را بوسیدم و با خود به کلاس بردم.

بعد از آن روز تصمیم گرفتم که غم‌ها و غصه‌هایم را پشت در کلاس جا بگذارم و وارد کلاس شوم.

